

دودمان علوی

ترجمه طاهری شهاب

نموده و شکست یافت و بیشتر از دیالم که با او بودند در این شکست کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فیروزان هر دو کشته گردیدند و سید منزهما بگیلان پناهنده شد و تمامی طبرستان در حیطه تصرف سامانیان بماند تا محمد بن هرون از اسمعیل روی گردان شد و به سید پیوست.

سید دیگر ناره روی طبرستان نهاد، اصفهید شهریار این بادوسیان (۱) و ملک العجبال اصفهید شیروین بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز فرماندار لارجان از طرف اسمعیل بجلاوگیری سید پیش آمدند و مدت چهل شبانه روز جنگ نمودند عاقبت سید فاتح گردید و سامانیان بهزیمت تا ممطیر (نام قدیم شهر بابل) برفتند و سید بعد از چندی از طبرستان بگیلان رفت ولی سامانیان همچنان دست از طبرستان برنداشته و با همراهی اصفهیدان در این خاک مسلط بودند. سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باشاعه علوم مشغول بود و اشعار بسیار نیکوئی دارد که مهمتر از همه مرثی شهادت داعی میباشد.

(۱) - پادوسیان - کلمه مرکبست از پات - کت - پان - یعنی ازک و سردار نگاهدارندگان بخش وپاکستان بهضم کاف بکثرت استعمال پادوسیان و معرب آن فادوسفان شده است

(مترجم)

انزوای سید تازمانت فرمانداری محمد بن صعلوک که از جانب سامانیان بجای ابوالعباس احمد بن نوح به آمل و رویان آمده بود طول کشید .

مردمان فجم و مزر با گروهی از گیل و دیلم بیش سید رفتند و بگرفتن طبرستان او را تشویق نمودند . سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد و او حکمرانی را که در رویان از طرف سامانیان و موسوم به مسیهم بود بیرون کرد و سید ناصر کلار رفت اصفهید کلار بدو بیعت کرد و از آنجا به کوره شیر آمد و پس از آن بجالوس رفت و پسرعم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه فرستاد تا چالوس را از دست محمد بن صعلوک مستخلص گرداند محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد در موضع (بورود) جنگ کرد سید حسن مردانگی نمود و صعلوک را منهزم ساخت و در اینجنگ مشهور است که در اثر پافشاری سید حسن بقدری مرد کشته شد که خون در دریا رفت و حصار چالوس بتصرف سید درآمد و سید ناصر بعد از دو روز بآمل آمد و بمنزل حسن بن قاسم نزول نمود فتح چالوس در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری اتفاق افتاد .

ناصر با خلق بطریقه عدل و انصاف رفتار می نمود چون خبر فتح ناصر الکبیر به بخارا نزد احمد بن اسمعیل سامانی مشهود گشت باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد ولی در راه غلامانش بر او

غدر کرده سرش را بریدند و موفق نگردید بطبرستان بیاید (۱)
 اصفهید شیروین ملک الجبال باناسر آشتی کرد و کار فرمانداری سید
 بالا گرفت و کارهای پادشاهی و ملک داری را به سید حسن بن
 قاسم المشهور بداعی الصغیر واگذاشت و او را فرزندان صلبی خود
 ترجیح نهاد و بسبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح میل مردم نیز به حسن
 بوده پسر ناصر الکبیر سید ابوالحسین احمد المعروف بصاحب
 الحیش در حق پدر خود راجع به بی التفاتی او در تربیت پسرانش

(۱) ابوبکر محمد بن جعفر الزشخی (۲۸۶-۳۴۸) مؤلف تاریخ بخارا در اینخصوص
 مینویسد: چون از شکار باز آمد (مقصود امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانیست) قاصدی آمد
 و نامه آورد از ابوالعباس امیر طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علاء
 خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا ضرورت میباید گریخت
 امیر دلتنگ شد و بغایت غمناک شد و دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهد
 رفتن مرا مرگ ده . . . الخ - در ملخص از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (انگلیسی)
 اسم ابوالعباس در موقع صحبت از حکامی که در اوایل عهد سامانیان بطبرستان فرستاده
 شده اند در محلی عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹۶) و در جای دیگر
 فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹) نگاشته شده است و ظاهراً صاحبان اسامی
 مذکور دو نفر هستند ولی **دو اسم** گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل بخطای
 نسخا نموده و صاحبان آن دو اسم را یک نفر حساب کرده و بحسب ظاهر ابوالعباس
 احمد بن نوح سامانی بایستی عموی ابوالعباس عبدالله بن محمد و پسر عموی اسمعیل
 ابن احمد پادشاه سامانی باشد. **رساله جامع علوم انسانی**
 در روضه الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح می رود که دوبار
 در عهد احمد بن اسمعیل فرمانداری طبرستان یافته است. در کتاب العبر و دیوان المبتداء
 و الخیر - تألیف عبدالرحمن بن خلدون هم نصب ابوالعباس بحکومت هردوبار از طرف
 احمد بن اسمعیل نوشته شده و نام ابو العباس هم احمد عبدالله بن محمد بن نوح
 مذکور است (چاپ مصر س. ۱۲۸۴ - جلد ۴ - صفحه ۳۳۷) . مترجم

و ترحیح حسن بن قاسم شعری لطیف سروده و مراتب امر را بطور شکوائیه بیان نموده است .

ناصر الکبیر حسن بن قاسم را بجانب گیلان فرستاد تا مملوک گیلان را برای اظهار طاعت بآمل آورد زیرا که پادشاهان آن ناحیه از وی آزردہ خاطر بودند و سبب این بود کہ در ابتدا مالی چند از ایشان گرفته بود و در اداء آن مسامحه مینمود چون حسن بن قاسم بگیلان آمد (هروندان بن تیدا) و (خسرو فیروز بن) جستان و (لیشام بن وردازاد) باملوک و امراء دیگر باتفاق بر حسن بیعت کردند و شرط نمودند کہ ناصر الکبیر را دستگیر و آن قبولات از او بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر رفت ، ناصر الکبیر از این واقعه بترسید و بر استری نشسته از راهی دیگر خواست کہ پسایدشت رود حسن بن قاسم آگاہ شد و او را بآمل بازگردانید و از آنجا بہ قلعه لارجان فرستاد ، لشکر حسن ابن قاسم در سرای ناصر افتادند و تمامی اموال و حرم او را بغارت بردند حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را بہ نیزه زد تا حرم ناصر را بازستاند ولی نتوانست و او را از اسب فرود آوردند و جنگ بزرگی شروع گردید مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند کہ شما چه قومید کہ با امام و پیشوای خود چنین کار میکنید بدتر از شما در دنیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان با مردم شهر بمنزل حسن بن قاسم رفت و او را جفاها گفته تا بالاخره انگشتی از او بزور بگرفتند

و بلارجان فرستادند و ناصر الکبیر را باز آوردند و حسن بن قاسم سوار شده و تا میله به پیشواز ناصر رفت ناصر با او هیچ تغییر نکرد و گفت عفو کردم و اجازت داد که مگیلان رود بعد از مدتی ابوالحسین بن احمد بن ناصر شفاعت حسن بن قاسم را پیش پدر کرده و او را بآمل باز آورد و حسین بن احمد دختر خود را بدو داد و فرمانداری گرگان را بدو سپرد و ابوالقاسم جعفر بن ناصر برادر خود را با او فرستاد و ایشان هر دو در گرگان بودند تا آنکه ترکان در اثر بد رفتاری ابوالقاسم جعفر برایشان بشوریدند و ابوالقاسم جعفر حسن بن قاسم را بگذاشت و خود بساری آمد حسن ابن قاسم در قلعه کجین واقعه در حدود استرآباد پناهانده شد و ترکان بمحاصره آنقلعه مشغول شدند چون فصل زمستان بود بسیاری از مردم قلعه را سرما دست و پای ببرد و این قلعه از زمان شاپور ذوالاکتشاف تا عهد شاه مازندران اردشیر بن حسن باقی بود . حسن بن قاسم باقی چند از قلعه بیرون شد و برای آنکه بدست ترکان نیفتد خود را برصاف ایشان زد و يك دونه را بضراب شمشیر بدو نم کرد و منهزماً به پیش ناصر الکبیر شد که در اینموقع ترك باد شاهی گفته و در آمل بمدرسه که عمارت کرده بود و الحال مقبره اوست ساکن و بامردم بطریق شرع رفتار مینمود تا اینکه در ۵ شعبان سال ۳۰۴ هجری بجوار حق پیوست .

الداعی الصغیر حسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن زید

الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیه السلام پس از

قوت ناصر پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش حسن بن قاسم

را بنزد خود بیاورد و از آنجائیکه خود امامی مذهب بوده و

بمذهب او دعوت امامت جایز نبود امور پادشاهی را به حسن بن

قاسم سپرد.

داعی حسن سیدی نیکو سیرت و از همه سادات به دل و انصاف

مشهور تر بود و مردم طبرستان در هیچ عهدی چون زمان پادشاهی

وی راحت ندیده بودند.

ابوالقاسم جعفر بن ناصر از تفویض امور پادشاهی به حسن

دلگیر و برای بدست آوردن تاج و تخت موروثی از برادر روگردان

و به ری نزد محمد بن صفاوک رفت و از او امداد خواست و بالشگری

انبوه بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار را

علم سیاه گردانید. داعی الصغیر به گیلان گریخت و مدت هفت ماه

در آنجا بماند و از مردم خراج بسیاری گرفته و لشکر گیل و دیلم

را با خود همراه نموده به آمل برگشت و به مصالای شهر برای

خود خانه ساخت و به همه سادات دستور داد آنجا خانه سازند

تا زحمت مردم شهر نباشد.

اصفهد شبروین ملک الجبال و اصفهد شهریار با او آشتی

نمودند ولی ابوالحسین احمد از او برگزید و به گیلان رفت و اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند.

داعی الصقیر از هردو جانب نا ایمن شده و پناه به اصفهید برد و اصفهید داعی را بگرفت و بند بر نهاد و به ری پیش علی بن وهسودان که از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمانداری میکرد فرستاد و علی داعی را به قلعه الموت در زندان فرستاد تا آنکه علی بن وهسودان کشته شد و داعی از زندان الموت بگریخت و به گیلان رفت در اینموقع ابوالحسین و ابوالقاسم پسران ناصر الکبیر بالشکر گیل و دیلم بگرگان رفته بودند و چند نوبت باترکان جنگ کردند داعی الصقیر در اینمیان ناگاه لشگری فراهم نموده و به آمل آمد و از آنجا بسیاری و بعد از آن غفلتاً باسترا باد پسر هردو پسر ناصر در آمد و آنها را باندک زمانی منهزم و گروه بسیاری از بزرگان گیل و دیلم را بکشت که از آنجمله استندار هروسندان بن نیدا بود. ابوالقاسم جعفر به دامغان متواری و از آنجا به ری رفت و از ری عازم گیلان شد.

داعی کس پیش ابوالحسین فرستاد که من بنده توام و پادشاهی را تو بمن سپردی مرا با تو دشمنی نیست برادرت ابوالقاسم مزاحم من میشود و حاضر من با تو صلح نمایم.

حسین مسئول داعی را اجابت نموده و هردو با هم مدتی در گرگان بودند و جنگهای بسیاری باترکان کردند در آخر ابوالحسین

بزرگان بنشست و داعی بآمل آمد و مدتی طبرستان بدین ترتیب در فرمان او بود .

داعی در آمل مدارس عده‌ی بنا کرده و علما و فقهارا از جوانب پیش خود خواند و با آنها مناظره میبرداخت و بعضی از ایام هفته را اختصاص برسدگی امور پادشاهی و اعمال فرمانداران خود داده بود .

بعد از مدتی ابوالحسین ناصر از داعی روگردان شده و کس نزد برادرش ابوالقاسم به گیلان فرستاد تا بالشگر خود بصوب آمل بیاید و خود نیز لشگر برگرفت و بمصلی آمل آمدند و هر دو برادر متفقاً باداعی جنگ کردند داعی تاب مقاومت نیاورده بگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند تا آنکه ابوالحسین ناصر در ذی القعدة سال ۳۱۲ هجری درگذشت و مردم بر ابوعلی محمد ابن الحسین احمد بیعت کردند و او شخصی باجلادت بود .

ماکان بن کاکلی - امیر گیلان که پدر زن ابوالقاسم جعفر عموی ابوعلی ناصر بوده دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را برگرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته بر گرگان فرستاد و تاج پادشاهی را بر سر اسمعیل گذاشت و ابوعلی ناصر در گرگان خدمت ابوالحسین بن کاکلی برادر ماکان بود تا در شبی که مجلس نهو و شرب آراسته بودند ابوعلی ناصر عریده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکلی زد و شکمش را بشکافت و مردم را به بیعت با خود همراه

نمود و در گرگان بفرمانروائی نشست و او بادشاهی مطاع بوده و روزی در میدان گوی بازی از اسب درافتاد و جان سپرد و گنبدش در نزدیک گور داعی محمد بن زید در گرگان میباشد.

پس از او مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و وی چندی فرماندار بود تا آنکه ماکان بن کاکی به رویان درآمد و باداعی موافقت نمود داعی به پشتیبانی او قوت گرفت و اسفارین شبروید را که از جانب ابو جعفر ناصر در ساری بوده و اصفهبدان با او یکی شده بودند ضعف حال داعی در آمل معلوم شد با اصفهبدان متفق شده برای ازین بردن داعی بآمل تاختن آورد و داعی حسن بن قاسم با پانصد مرد در بیرون شهر بالفار جنگ مشغول شد ولی در این مصاف انگروه از داعی برگشتند.

داعی بقرسید و باتنی چند از خواص روی شهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار خواهر زاده استمدار هروسندان بود که داعی او را در گرگان در جنگ ناصران کشته بود مرداویج بخونخواهی خلی خود در بی داعی بیامد و زوینتی بر پشت او زد و ویرا بکشت قتل داعی الصغیر در سنه ست عشر و ثلثمائه و مدت خروج او تا مرگش ۱۲ سال بود.

داعی الصغیر را در محله علی آباد در خانه دخترش دفن کردند میان ماکان و ابو جعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابو جعفر بلارجان آمد ماکان بر او زد و ویرا با جمعی انبوه در ولارود بکشت

وملك را دوباره به اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر بداد. مادر ابوجعفر ناصر خدیجه بانقام خون پسرش بوسیله دو نفر کنیز که اسمعیل فریفته بآنها بود باینشتر زهر آلود در موقع قصد اسمعیل را مسموم نمودند.

خانواده ماکان کاکمی - خانواده کاکمی در ناحیه اشکور گیلان فرمانروائی داشتند در بادی امر در تسخیر طبرستان بسادات کمکهای بسیاری مینمودند اما ککمی بعد خودشان در این ناحیه باستقلال فرمانروائی یافتند کاکمی بن نعمان اولین پادشاه دیلم و اشکور است که در نتیجه شجاعت و نیرومندیش تاحدود ری را متصرف و در قلمرو کشور خویش درآورد.

امیر کاکمی و امیر فیروزان که هر دو از پسران نعمان هستند در جنگ فالاس در موقع شکست ناصر الکبیر بدست قشون سامانی سال ۲۸۹ گشته شدند.

باری لیلی بن نعمان از طرف ناصر الکبیر بفرمانداری گیلان منصوب و بعد از مدتی بفرمانداری ساری برقرار و در سال ۳۰۸ بر ناصر باغی گردید. *رتال جامع علوم انسانی*
شیرج بن لیلی هم ذکرش در تاریخ ظهیر الدین مرعشی مفصلا مرقوم است.

ماکان بن کاکمی - از طرف ابوالقاسم جعفر بفرمانداری گرگان منصوب و پس از مرگ ابوعلی محمد، ماکان خود را به

حسن بن قاسم ییوست و پس از کشته شدن حسن بدست مرداویج و تسخیر آمل بدست اسفار بن شبرویه ماکان همچنان به امور مازندران مداخله میکرد و سعی مینمود که نفوذش را در این سرزمین مستحکم سازد و بالاخره موفق شد که در اثر قتل ابو جعفر خواهر زاده خود اسمعیل را بجایش در طبرستان منصوب بدارد.

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود و در موقعیکه و شمشگیر از کار تنظیم عراق پرداخت برای بیرون کردن ماکان از طبرستان یکدسته از قشون خود را بجنگ او فرستاد ماکان تاب مقاومت نیاورده بگرگان فرار نمود و مدت چهار سال بعد از متواری بودن ماکان در گران در سال ۳۲۸ هجری و شمشگیر او را بخدمت خود خواند و فرمانداری گران را از طرف خود بدو داد و یکسال بعد شخصاً عازم مازندران شد و در نزدیکی اسحق آباد ساری غفلتاً گرفتار قشون سامانیان شد و در اولین حمله فرار کرد ماکان و اسفاریق شبرویه متفقاً بر روی و تمامی مازندران مسلط شدند ولی بدست مرداویج بن زیار که در خدمت اسفار مزینست کشته شد و مرداویج شخصاً مؤسس دودمانی بنام آل زیار گردید که بر بیشتر از نواحی اینخاک و ایران مسلط شد و مصمم به بر انداختن خلافت عباسی بود که بدست غلامان ترك خیانتکارش در حمام مقتول شد. حسن در موقع مرگ ماکان فرماندار ساری و ریاست فیهله کاکلی را بعهده داشت و از فرار و شمشگیر از جنگ سامانیان فهمید که شخصی

ترسو و از جنگ روگردان است از اینرو قیام بشورش نموده و علم استقلال برافراشت و شمشیر را از ساری بیرون کرد و شمشیر به گرگان متواری شده و بعد از چندی بالشگری انبوه بعزم سرکوبی حسن بماندگان آمد و طبرستان را مجدداً فتح نمود، حسن خود را به برادر ماکان ابوجعفر که در گرگان میزیست پناهنده ساخت و شمشیر حسن را بجنگ با خود دعوت نمود ولی از تاریخ ۳۳۷ هجری بعد دیگر ما را آگاهی درستی از چگونگی وقایع اتفاقیه بین و شمشیر و حسن در دست نیست. دختر حسن مادر فخرالدوله بویه بود و پسرش ناصر فرمانداری قومس را داشت در سال ۳۷۱ بدترین وضعی این شاهزاده (ناصر) را دیالم از پیش خود دور کردند و او خود را با گروهی از سپاهان بآمل رسانیده و این شهر حمله برد ولی موفق بمنظور خود نشده و از فرمانداری بویه ها مطرود شد پس از آن بخدمت مجدالدوله بویه پیوست و از آنجا در جرجه ملازمین سلطان محمود غزنوی داخل شد و محمود بخشداری دوناخیه بیار و خومند را بدو سپرد و او در اثر عدم رضایت بدین شغل ترك منصب محمود را نموده و به ری آمده و با عده از همراهان خود با مجدالدوله بویه مشغول زدو خورد شد تا اسیر و به زندان قلعه (استواناوند) زندانی گردید و از این بعد از زندگانی وی آگاهی درستی در دست نیست.

فیروزان بن حسن بن فیروزان - فرمانداری دیلم در سال

۳۷۱ بدو مفوض بوده و با تجهیز يك قشون زبده بممانعت قابوس و گرفتن گرگان عازم شد و بدست اسپهبد شهریار سال ۳۸۷ شکست یافت و قابوس بلامانع در اینمیان گزرگان رفت درماه شعبان ۳۸۸ به تخت پادشاهی خود نشست - کناربن فیروزان یکی از زورگان مهم دیلم بوده و بموافق و همراهی ابوعلی (هامولا) وزیر بجنک قابوس شذافت او بسال ۳۸۸ در گزرگان تا حکمگذاری نمود .

بعد از مسموم شدن اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر کارسادات بعالت عدم رعایت قوانین اجدادیشان و روا داشتن جور دستم زیر دستان و رعایا ضعیف شد و اهالی رویان و دیلمان و گیلان از همراهی با ایشان خود داری مینمودند مخصوصاً اصفهیدان آنها را نا معتقد شده و آل بویه قوت گرفتند تا بتدریج از پادشاهان زرك ایران شدند . در اینوقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد و او برادر زاده ناصر الکبیر بود و شجره وی اینست .

ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمرو
الاشراف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی .

در این زمان میان اصفهید شهریار ملک الجبال و استندار ابو الفضل مخالفت بوده اصفهید به حسن بویه پیوست و این حسن فرماندار ری بوده و بواسطه همراهی اصفهید حسن بر طبرستان مسلط شد و علی بن کامه را از طرف خود بفرمانداری مازندران

برقرار و خود به عراق بازگشت. کوشک علی کامه که در جاجرود واقع است بدو منسوبست.

استندار ابوالفضل ثایر علوی را از گیلان دعوت نمود و بر خلاف میل اصفهید او را در چالوس بنشانند مردم برسید بیعت نموده و گروه بیشماری بدو پیوستند چون خبر به حسن بویه رسید ابن العمید را بالشگرمی بسیار بآمل فرستاد تا بایسد جنگ نمایند در (تمسجد) لشکر آل بویه ازسید شکست یافت و علی ابن کامه گریخت ثایر بآمل آمد و به مصلی بمنزل سادات رفت و استندار ابوالفضل به (حزمه زر) بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی و استندار ابوالفضل مخالفت پیدا شد ثایر چون بدون همراهی او نتوانست در آمل بماند بضرورت به گیلان رفت سادات در گیلان و دیلمان خروج کردند و از اولادان ناصر و ثایر هریک بعد دیگری علم استقلال رومی افراشتند تا حدیکه ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم از سادات روگردان شدند و طبرستان را از ایشان گرفتند این عمیر در گیلان بدعوت مردم به همراهی باخود مشغول شد و با متابعت عده از بیروانش اموال اولاد ثایر را تاراج و خود زمام امور را بدست گرفت و شاعری در این باب شعری گفته و اوضاع سادات را در این زمان تشریح نموده است :

یا آل یاسین امر کم عجب

بین الوری قد جرت مقادیره

لم یکفکم فی حجاز کم عمر

حتی بجیسلان جاء تصغیره

از این بعد مارا آگاهی درستی از دود مان ناصر الکبیر
 وفرمانروایشان در گیلان و دیلمان در دست نیست و بطوریکه در اثر
 کنجکاوای و تتبع در بعضی از تواریخ بدست آورده ام نام عده از
 آنها که جنبشی نموده اند مارا بدست آمد از آنجمله - ناصر علی -
 که در سال ۴۲۶ هجری بمجاربه امیر مسعود بن سلطان محمود
 غزنوی به آمل آمد - مهدی علی - در ۶ رجب سال ۴۸۳ خود
 را به قلعه کیان الموت پیوسته و با آنها همدست شد - کیا بزرگ
 داعی الالحق مهدی با - ۵۰۰۰ هزار نفر دیلمانی در سال ۵۲۱ برای
 جنگ با سلطان مسعود نواده سنجر سلجوقی بمک شاهغازی رستم
 بماندران آمد . کیا بزرگ داعی الالحق رضا بن مهدی - در اثر
 شجاعت و نیرومندی که داشت اصفهید اردشیر (۶۰۲ - ۵۶۸)
 فرمانداری بخش دیلم را بدو داد .

دود مان سادات زیدی

سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی
 الناطق بالحق ولدان حسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن
 القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی بن
 ابوطالب بوده اند ، معروف است هیچیک از نیره های یقینبر که
 بقوه شمشیر میخواستند بحقوق خود شان نایل شوند استعداد شان
 مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت
 و تمامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحیکه در باب فضیلت

علی بن ابوطالب (ع) نوشته بود انقدر فصیح و متقن بود که آنرا معجزه شمرند. از کتب دیگر او که معروف تر است کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلغاء و کتاب تبصرة و کتاب الافاده میباشد. تحصیلش در بغداد در نزد ابوالعباس بوده و بعد در نزد قاضی القضاة عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضاة آمده او را بیدار کرد و دریک مبحثی از حکمت الهی از او پرسش کرد قاضی پرسید در اینوقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در پاسخ گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم و متردد باشم در مسئله طریقه مذهبی. وقتیکه سید ابوالحسین دیلمان را به تحت تصرف در آورد و در آنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از معلوماتش استفاده ببرند حتی پیغام قاضی القضاة عبد الجبار فرستاد که با او بیعت کند حکیم العیشم در کتاب جلاء الابصار میگوید که در روز یکشنبه روز عرفه سال ۴۲۱ داعی حق را لبیک گفت و در لنکا که جای اقامت او بود مدفون شد و هم میگوید که قبرش هنوز برجا است و مردم آن دیار و استمدار کیکلوس و نیرره های او و اغلب دیالم بر طریقه مذهبی او هستند.

التائق بالحق ابوطالب یحی بن حسین - بجای برادرش المؤید بالله زمام امور را بدست گرفت ولی در یکسال بعد ۴۲۲ سن ۸۲ سالگی بدرود زندگی گفت و ابوالقاسم پسر المؤید جانشین